

و کرد و دست چپ را نیز برید بدو با زوی خود لوراکاه داشت  
و کوناشدند گداشت تا وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم لرارا  
بعی داد که تم الله سکا و چه **مطلب** **وازا بجل آنت** که حضرت بن ابی عامر  
رضی الله عنه عیلت عبد الله بن ابی بن سلول را تمزویج کرده بود  
و شب زفاف آن شب بود که رسول صلی الله علیه و سلم بجانب آمد  
میرفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که شب پیش جلی باشد چون  
نماز با ما و گرازد و خواست که بر رسول صلی الله علیه و سلم طحی شود  
چیز دست در دامن وی زد و طلب فکرت کرد و پیشتر کسی نرسا  
بود و از قوم خود چهار کس از برای آنها حاضر کرد و خطبه با وی  
تخلوت در آمد و بغسلش حاجت افتاد اما از خوف آن که مبادا از  
قالی از ناند غلبا کرده سلاح پوشید و روان شد در آن وقت که  
رسول صلی الله علیه و سلم صنها راست می کرد با هر رسید و در میان  
اجتهها تمام بجای آورد و بعد از نهیت بعضی مسلمانان با ابوبکر  
بن حرب در افتاد و ضربتی بر اسب و زد چنانکه ابوسفیان از  
اسب بیفتاد و بر سینه او نشست تا بکشد ابوسفیان فریاد  
بر آورد که ای محشر قریش من ابوسفیان بن حربم و برا خلاصی کردند  
و حفظ بعد از آن که بسی کا فرانرا بدوزخ فرستاد شهید شد  
رسول صلی الله علیه و سلم چون از مقام انبیا مشرکان فایز شد نظر بر آن  
کوه انداخت پس گفت به بنیید که آنجا کیت که ملاک صحیح سیمانی

آورده اند

آورده اند و او را تاب باران غسل میکنند بواسطه آنکه رضی الله عنه  
می گوید که زقیم دیدیم خطبه بود و از سر او قطره های آب می چکید رسول را  
صلی الله علیه و سلم خبر دادیم پیش جلی کسی فرستاد و از او پرسید عیلت  
وقت بیرون آمدن غسل حاجت داشت بعد از آن قوم جمعا از وی  
استفسار کردند که چرا ما را بردخول زوج خود گواه ساختی گفت  
از آن که شب در خواب دیدم که دری از آسمان کشاد و خطبه  
بآنجما در آمد و باز پوشیده شدنم گفتم که آن شما مدت خواهد بود  
خراستم که برسیدن وی بمن جی را انبها دکنم **وازا بجل آنت**  
حارث بن صمد رضی الله عنه گفته است که روز آمدن وقت که رسول  
صلی الله علیه و سلم در شخب بود از من پرسید که عبد الرحمن بن عرف را  
دیدم گفته اندی یا رسول الله ویرا دیدم که از کوه فرودی آمد و گوی  
از مشرکان کردی در آمده بودند خراستم که ویرا ندکاری که ترا  
دیدم بسوی تو آمدم فرمود که ملاک مددکاری وی باشد گفتند  
می کنند حارث بن صمد رضی الله عنه گوید که بسوی وی باز شتم ویرا  
یا قتم میان همت تن از مشرکان که گفته افتاده بودند گفتم فروری  
با دتر این همرا تو گفته اشارت بدوئی کرد و گفتم این دقین را  
مهر گشته ام و اما دیگرانرا کسی گشت که من ویرا نمی دیدم حارث رض  
گفت صدق الله و رسول **وازا بجل آنت** که چون مسلمانان  
منهم نندند تا وقت بن النعمان از پیش رسول صلی الله علیه و سلم